

گویه بسیار بگوید گفت از بهر خدای که امروز یزونه ام و از آن
 لذت حلال که خود میخوری آنکس مراد به تا اشتی بر آن افطار
 پس شستی آمد جو بدو داد و برفت و شب بان افطار کرد
 بفرقه آن لقمه طلال الله تعالی جل جلاله عبد العزیز بن هشام
 مولود شد و او مردی بخانه عادل و صالح بود و دایم از طلال
 خورده و از وی عمر عبد العزیز در وجود آمد که تا دامن
 از علم و عدل او باز میگویند و در بسیاری کتب ذکر او مسطور
 و خاصیت او در مکان خود گفته آید و در مناسب این قصه این
 یکینه حکایتی بخاطر آمد **دعوت** کرده اند که یکی از صحابه
 بر لب آبی وضو میکرد دید که یک سیبی در روی آب می آید
 پس غافلانه آنرا بگرفت و بخورد پس باز خود فکری کرد که
 این سیب ملک تو نبود تو چرا خوردی البته این از باغیست
 و آن باغ ملک کسیست پس بتفحص آن سیب رفت تا مگر معلوم
 گشت که آن باغ کیست پس همان جوی آب بیالافت تا باغ رسید
 و احتیاط کرد و در نیساتن غیر آن باغ هرخت سیب بود پیش

دالت

دانست که از این باغ است پس بد باغ رفت صاحب باغ و طلب
 گفت سیبی با این آب آمد و من آنرا غافلانه خوردم این زمان
 از تو حلالی میخواهم گفت سبحان الله این باغ خاصه از آن
 من نیست پس در داند از آن منست ترا حلال کردم گفت
 باقی از آن دو برابر من است گفت ایشان را حلال طلب کنم گفت
 چون از اینجا فرستد بروی دمی هست یکبار در من اجاز
 بیا شد و یکی دیگر در فلان شهر بکس می بود پس آن مرد مردانه
 قدم در راه نهاد و میرفت تا بدان ده رسید و خبر آن مرد ^{رسید}
 او را نشان دادند او را بدید و حال بگفت او نیز هم حلال کرد پس
 خبر آن یکی دیگر پرسید گفت او در شهر غزاله است پس نام
 و نشان او باز پرسید و ازین ده تا بان شهر نیست فرستد
 راه دیگر بود و برفت و مشقت بسیار بکشید تا بشهر رسید
 و تمحض کرد تا ویرا بدید اول پرسید که شما در فلان موضع
 حوض باغی داری گفت بلی گفت سیبی از سر غفلت خورده ام و برادر
 مرا حلال کردند و این دهان تو مرا بدو داند دیگر حلال کن که بسیار